

گور بهرام گور*

محمدجعفر محجوب

از هر ایرانی که آشنایی مختصری (درحدود شش کلاس ابتدایی قدیم یا دوره اول متوسطه امروز) با فرهنگ و تاریخ ایران داشته باشد اگر پرسید که سرانجام بهرام پنجم پادشاه ساسانی معروف به بهرام گور چگونه بود؟ جواب می‌شنوید که بهرام به دنبال گوری اسب می‌تاخت و به دنبال صید در باتلاقی فرو رفت و ناپدید شد.

بنده ظاهراً نخست‌بار به سال ۱۳۱۰ خورشیدی این مطلب را در کتاب سوم ابتدایی خوانده‌ام. در این کتاب، در پایان ترجمه حال بهرام گور چنین آمده است:

«بهرام گور از پادشاهان بزرگ ساسانی است و او را از آن جهت بهرام گور می‌خوانند که بیشتر اوقات به شکار گور می‌رفت... مرگ بهرام را بدین‌گونه گفته‌اند که روزی هنگام شکار ناگهان به مردابی رسید و در آن فرو رفته ناپدید شد.»^(۱)

* ایران‌نامه، سال اول، شماره دوم، زمستان ۱۳۶۱، صص ۱۴۷ تا ۱۶۳.

این مطلب در تاریخ ایران کتاب دبستانی نیز تأیید شده است:

«معروف است که بهرام گور شکار گور خر را بسیار دوست داشت و از این رو بهرام گور لقب یافت. روزی در پی گوران اسب می‌تاخت ناگاه در باتلاقی فرو رفت و از نظر غایب گردید (۴۴۰ میلادی)».^(۲)

اما آیا این روایت‌ها (که درباره وفات بهرام از هر روایت دیگر معروف‌تر است) درست است؟ آیا در تمام مدارک تاریخی وفات بهرام به همین صورت ثبت شده است؟ در این گفتار می‌کوشیم به این سؤال پاسخ دهیم.

*

یکی از منابع معتبر تاریخ ایران در عصر ساسانی شاهنامه فردوسی است. می‌دانیم که مندرجات شاهنامه درباره پادشاهان ساسانی کم و بیش با آنچه مورخان بزرگ و معتبر چون طبری و مسعودی نوشته‌اند مطابقت دارد و اگرچه سرگذشت بعضی از این پادشاهان، خاصه نخستین ایشان مانند اردشیر بابکان و شاپور با افسانه آمیخته شده است اما این افسانه‌ها پیش از فردوسی در مدارک تاریخی بازمانده از عصر ساسانی نیز وجود داشته است. در هر صورت داستان درگذشت بهرام در شاهنامه چنین است:

بهرام پس از سرکوبی دشمنان و سرکشان و به اطاعت آوردن سنگل پادشاه هندوستان به ایران بازگشت و دبیر و موبد را بخواست و بفرمود تا گزارشی از وضع خزانه و دارایی بدو دهند. چون ستاره شمر بدو گفته بود که زندگانی تو شست سال بیش نیست و بهرام با خود اندیشیده بود که بیست سال به شادخواری بگذرانند و بیست سال دوم جهان را از داد و بخشش راست دارد و

آخرین بیست ساله را بر پیش یزدان به پای باشد. گنجور به خزانه رفت و حساب آن را به درستی برگرفت و:

بدو گفت تا بیست و سه سال نیز

همانا نیازت نباید به چیز

ز خورد و ز بخشش گرفتم شمار

درمهای این لشکر نامدار

فرستاده‌ای نیز کاید برت

ز شاهان و از نامور کشورت

بدین سال گنج تو آراسته است

که پر زرّ و سیم است و برخواسته است^(۳)

در همین جا فردوسی تصریح می‌کند که ستاره‌شمر عمر بهرام را شست و سه سال گفته اما بهرام سه سال آخر را فراموش کرده بود... در هر حال، بهرام واپسین سالهای عمر را به دادگری دست می‌گشاید و در تأمین آسایش مردم می‌کوشد و آنچه به عنوان خراج از ایشان می‌ستاند خرج رفاه و گشایش زندگی خود آنان می‌کند تا بدان جای که به استانهای کشور نامه می‌نویسد و از مردم می‌خواهد که کمبودها و نارسایی‌های زندگی خود را به پادشاه بنویسند:

بیامدش پاسخ ز هر کشوری

ز هر نامداری و هر مهتری

که آباد بینیم روی زمین

به هر جای پیوسته شد آفرین

مگر مرد درویش کز شهریار
 بنالد همی از بد روزگار
 که چون می گسارد توانگر همی
 به سر بر ز گل دارد افسر همی
 به آواز رامشگران می خورد
 توانگر همانا ندارد خرد!^(۴)

شاه بیدار از آن نامه بخندید و برای آن که درویشان نیز در بزم می‌گساری
 خویش رامشگر در اختیار داشته باشند:

به نزدیک شنگل فرستاد کس
 چنین گفت کای شاه فریاد رس
 از آن لوریان برگزین ده هزار
 نر و ماده بر زخم بربط سوار
 چو برخواند آن نامه شنگل تمام
 گزین کرد زان لوریان بنام
 به ایران فرستاد نزدیک شاه
 چنان کان بود در خور نیک‌خواه^(۴)

و این قدیم‌ترین اشاره‌ای است که به موطن لولیان (همانها که امروز آنان را کولی
 نامند) و مهاجرت ایشان در تاریخ شده است. بهرام بدین روش شست و سه سال
 بزیست و سپس:

سر سال در پیش او شد دبیر
 خردمند موبد که بودش وزیر

که شد گنج شاه بزرگان تهی
کنون آمدم تا چه فرمان دهی
هر آن کس که دارد روانش خرد
به مال کسان از بنه ننگرد
چنین پاسخ آورد کاین خود مساز
که هستیم زین ساختن بی نیاز
جهان را بدان با زهل کافرید
سر گردش آفرینش بدید
همی بگذرد چرخ و یزدان به جای
به نیکی ترا و مرا رهنمای
بخفت آن شب و بامداد پگاه
بیامد به درگاه بی مر سپاه
گروهی که بایست کردند گرد
بر شاه شد پور او یزدگرد
به پیش بزرگان بدو داد تاج
همان طوق با افسر و تخت عاج
پرستیدن ایزد آمدش رای
بینداخت تاج و بپرداخت جای
گرفتش ز کردار گیتی شتاب
چو شب تیره شد کرد آهنگ خواب

چو بنمود دست آفتاب از نشیب
 دل موبد شاه شد پر نهیب
 که شاه جهان برنخیزد همی
 مگر از گرانی گریزد همی
 پیامد به نزد پدر یزدگرد
 چو دیدش کف اندر دهانش فسرد
 ورا دید پژمرده رنگ رخان
 به دیبای زربفت بر داده جان^(۵)

شگفت آن که در به دست دادن این روایت فردوسی در میان مورخان
 تنهاست و هیچ مورخ دیگر - اعم از عربی یا فارسی‌نویس - درگذشت بهرام را
 بدین گونه باز نگفته است. اینک روایتهای دیگری را که در این زمینه به دست
 است بررسی می‌کنیم:

روایت معروف دوم از نظامی گنجوی است. وی عمر بهرام را شست سال
 می‌نویسد و گوید چون بهرام به شست سالگی رسید
 از سر صدق شد خدای پرست
 داشت از خویشان پرستی دست
 روزی از تخت و تاج کرد کنار
 رفت با ویژگیان خود به شکار
 لشکر از هر سوی پراکندند
 هر یکی گور و آهو افکندند

گور جُست از برای مسکن خویش
 آهو افکند، لیک از تن خویش...
 عاقبت گوری از کناره دشت
 آمد و سوی گور خان بگذشت
 شاه دانست کان فرشته پناه
 سوی مینوش می‌نماید راه
 کرد بر گور مرکب انگیزی
 داد یکرانِ تند را تیزی
 از پی صید می‌نمود شتاب
 در بیابان و جایهای خراب
 پر گرفته نَوید^(۶) چار پرش
 وز وُشاقان^(۷) یکی دو بر اثرش
 بود غاری در آن خرابستان
 خوشتر از چاه یخ به تابستان
 رخنه‌ای ژرف داشت چون چاهی
 هیچ کس را نه بر درش راهی
 گور در غار شد روان و دلیر
 شاه دنبال او گرفته چو شیر
 اسب در غار ژرف راند سوار
 گنج کیخسروی سپرد به غار^(۸)

وان وُشاقان به پاسداری شاه
 بر در غار کرده منزلگاه
 نه ره آن که درخزند به غار
 نه سر باز پس شدن به شکار
 دیده بر راه مانده با دم سرد
 تا ز لشکر کجا برآید گرد
 چون زمانی بر آن کشید دراز
 لشکر از هر سوئی رسید فراز
 شاه جُستند و غار می دیدند
 مهره در مغز مار می دیدند
 آن وُشاقان ز حال شاه جهان
 باز گفتند آنچه بود نهان
 که چو شه بر شکار کرد آهنگ
 راند مرکب بدین کریچه^(۹) تنگ
 کس بدین داوری نشد یاور
 وین سخن را نداشت کس باور
 همه گفتند کاین خیال بدست
 قول نابالغان بی خردست
 خسرو پیلتن به نام خدای
 کی در این تنگنای گیرد جای!

واگهی نه که پیلِ آن بُستان
دید خوابی و شد به هندستان...
بر نشان دادن خلیفه تخت
می زدند آن و شاقکان را سخت
ز آه آن طفلکانِ دردآلود
گردی از غار بردمید چو دود
بانگی آمد که: شاه در غار است
باز گردید، شاه را کار است
خاصگانی که اهل کار شدند
شاه جویان درون غار شدند
غاربن بسته بود و کس نه پدید
عنکبوتان بسی، مگس نه پدید
صد ره از آب دیده شستندش
بلکه صد باره باز جستندش
چون ندیدند شاه را در غار
بر در غار صف زدند چو مار
دیده‌ها را به آب تر کردند
مادر شاه را خبر کردند
مادر آمد چو سوخته جگری
وز میان گم شده چنان پسری

جُست شه را نه چون کسان دگر
 کو به جان جُست و دیگران به نظر
 گل طلب کرد و خار در بر یافت
 تا پسر بیش جُست کمتر یافت
 زر فرو ریخت پشته پشته چو کوه
 تا کنند آن زمین گروه گروه
 چاه کند و به گنج راه نیافت
 یوسف خویش را به چاه نیافت
 زان زمینها که رخنه کرد عجوز
 مانده آن خاک رخنه رخنه هنوز
 آن شناسندگان که داندش
 غار بهرام گور خوانندش
 تا چهل روز خاک می کنند
 در جهان گورکن چنین چندند
 شد زمین کنده تا دهانه آب
 کسی آن گنج را ندید به خواب^(۱۰)

چنان که ملاحظه می شود، روایت نظامی کوچک ترین شباهت و ارتباطی با آنچه فردوسی درباره مرگ بهرام در شاهنامه آورده است ندارد. اکنون همین قضیه را از نظر جمعی از مورخان عربی نویسنده مطالعه کنیم:

محمدبن جریر طبری، امام اهل تاریخ در کتاب خود این مطلب را به اختصار تمام برگزار کرده است. این است ترجمه عبارت طبری:

«سپس بهرام در پایان دوران فرمانروایی خود برای شکار به ماه^(۱۱) رفت و روزی برای صید برنشست و به گور خری بازخورد و در طلب او بکوشید و در چاهی فرو افتاد و غرق شد. این خبر به مادرش رسید و با خواسته بسیار بر سر آن چاه آمد و در نزدیکی آن اقامت گزید و بفرمود تا هر که بهرام را از آن چاه بیرون آورد آن مالها از آن وی باشد. از آن چاه گل و لای بسیار بیرون آوردند تا جایی که از آن توده‌های بزرگ برآمد اما به لاشه بهرام دسترس نیافتند.»^(۱۲)

ابوعلی بلعمی در ترجمه خود بعضی جزئیات به متن طبری افزوده و آن را دقیق‌تر کرده است:

«بهرام اندر ملک بیست و سه سال ببود، پس روزی به صید بیرون شد و اسپ از پی گوری همی تاخت، تا بر راه به چاهی آمد با زمین هموار، چنان که چاه بیابانینان نه او دیدند و نه اسپ. چون اسپ بر سر چاه رسید، اسپ را پای به چاه فروشد و بهرام از اسپ جدا شد و به چاه اندر افتاد، و کس بدان چاه فرو نیارست شدن از بزرگی، و بهرام آنجا بمرد و مادرش را خبر بردند. بر سر چاه آمد و آنجا بنشست با خروارها خواسته که او را از چاه برکشد و در گور کند. چهل روز بر سر چاه نشسته بود تا هرچه در چاه آب بود برکشیدند و بهرام را نیافتند. پس مادرش ستوه شد و از آنجا باز گشت.»^(۱۳)

مسعودی در مروج‌الذهب پادشاهی بهرام و مرگ او را به کوتاهی یاد

می‌کند:

«پس بعد از او (= یزدگرد بزه‌گر) بهرام یزدگرد به شاهی نشست و او بهرام گور است. دوران پادشاهی اش بیست و سه سال بود و بیست سال داشت که پادشاه شد^(۱۴) و در یکی از روزها که به شکار رفته بود او و اسپش در لای فرو رفتند و مردم ایران بر او زاری کردند چون عدل عام و احسان شامل داشت و بر مردم مهربان بود و کارها در روزگار او استقامت داشت.»^(۱۵)

ثعالبی (یا به قولی مرغنی) در غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم این مطلب را از قول طبری نقل می‌کند. با این حال قول او دارای جزئیات بیشتری است:

«بهرام، بنا به قول طبری، به قصد شکار عزم ماه‌الکوفه کرد. روزی بر اسپ برآمده گوری را دنبال نمود. پس از طی مسافت بسیار در چاهی عمیق افتاد که در آن فرو رفته ناپدید شد. مادرش با مردم بسیار به دهانه چاه رفتند. شناگران و مقنّیان تمام آب و لجن و لای آن را به نحوی بیرون کشیدند که تلال بلند از آن بر گرد چاه ایجاد گردید، ولی موفق به یافتن جسد بهرام نشدند. همین که امید یافتن او به یأس مبدّل شد، خلق چنان آشفته و مغموم شدند که گویی نظیر آن حالت را در سوگ هیچ‌یک از اسلاف او حس نکرده بودند. هم غم مرگش را داشتند و هم غم از دست دادن چنین سلطانی را، و شدیداً بر دوران خوش و عملیات برجسته و

رعیت دوستی اش افسوس همی خوردند و مدتی در تمام ایالات به تشکیل مجالس عزاداری و سوگواری مشغول بودند.»^(۱۶)

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال جزئیات دیگری بر این داستان می‌افزاید:

«چون بیست و سه سال از جهان‌داری او برآمد روزی به قصد شکار بیرون رفت. دسته‌ای از گورخرهای وحشی نظر او را جلب نمود. برای دست یافتن [به] آنها اسب پیش تاخت. حیوان او را به باتلاق وسیعی برد که در آنجا فرو رفت و غرق شد. مادرش چون از این ماجرا آگاه شد به سوی آن باتلاق رفت و دستور داد تا برای جستجوی او همه جای باتلاق را پژوهش کنند. تپه‌هایی از شن و ریگ برآوردند ولی بهرام را نیافتند. گوید آن نقطه در موضعی است که به اسم مادر بهرام [به] «دای مرج» معروف است زیرا «دای» به زبان فارسی به معنی مادر است و «مرج» مرغزار را گویند، و این داستان در میان مردم آن سرزمین مشهور است و به گفته آنان در آنجا سوراخی است که به آبهای راکدی که ژرفای آن معلوم نیست منتهی می‌گردد و در همان نزدیکی‌ها بیشه‌زارها و باتلاقی‌هایی وجود دارد.»^(۱۷)

یعقوبی در تاریخ خود داستان درگذشت بهرام را بسیار مهم و مختصر بیان می‌کند:

«سپس روزی به شکار رفت و در پی گوری تاخت تا اسب او را در باتلاقی انداخت و پس از نوزده سال^(۱۸) پادشاهی جان سپرد.»^(۱۹)

از مراجع فارسی در زین الاخبار گردیزی نیز مرگ بهرام در چند کلمه توضیح داده شده است:

«و چون شست و سه سال از پادشاهی او گذشت روزی در شکار از پی صیدی می‌تاخت، ناگاه در چاهی افتاد و هلاک شد.»^(۲۰)

امیر خسرو دهلوی در مثنوی هشت بهشت که به تقلید از هفت پیکر نظامی سروده، انجام کار بهرام را چنین آورده است که روزی در پی گوری اسب می‌تاخت. چاهی ژرف در سر راه وی پیش آمد که شهریار آن را ندید. گورپویان به سوی چاه آمد و در چاه فرو رفت و بهرام نیز از پی او به چاه افتاد و بازش نیافتند. خسرو سپس توضیح می‌دهد که آن چاه نه چاه بلکه غاری بود که پایان نداشت و از چپ و راست دهانه غارهای کهن دیگر بر آن باز می‌شد.^(۲۱)

اکنون به تحلیل آنچه تاکنون یاد شده پردازیم:

روایت فردوسی درباره درگذشت بهرام به مرگ طبیعی و بر روی دیبای زربفت در خوابگاه خویش، کاملاً یگانه و منحصر به خود اوست.

باقی روایت‌ها همگی در یک نکته اشتراک دارند و آن به چاه افتادن، غرق شدن، در باتلاق فرو رفتن و در هر صورت ناپدید شدن بهرام و به دست نیامدن لاشه اوست. اما پس از این نقطه اشتراک باز در میان آنها اختلاف وجود دارد:

به روایت نظامی بهرام در آب یا در باتلاق فرو نرفته و درحقیقت بلایی به سر او نیامده و گرفتار حادثه‌ای نشده است. حتی وقتی خاصان شاه از راه می‌رسند و خدمتگاران اندک سال او را رنجه می‌دارند تا حقیقت مطلب را باز گویند، آوازی از غار برمی‌آید، و دودی برمی‌خیزد و آن آواز به خاصان بهرام ندا می‌کند که شاه را در غار کار است و شما به جای خود باز گردید. بدین ترتیب

ناپدید شدن بهرام را به عاملی ماوراء طبیعی نسبت می‌دهد و مرگ او را نه مرگ که ورود ارادی به عالمی دیگر قلمداد می‌کند. در همین روایت نظامی به صراحت گوید که به فرمان مادر بهرام خاک را کردند تا به آب رسید و از بهرام نشانی نیافتند.

امیر خسرو خواسته است روایت نظامی را با آنچه دربارهٔ به چاه افتادن و غرقه شدن بهرام در افواه شهرت داشته تلفیق کند، و در هر حال چیزی جز آنچه نظامی گفته است بیاورد. از این روی افتادن بهرام در چاه را با ناپدید شدن وی در غار به هم می‌آمیزد و چاه را مدخل غاری کهن وانمود می‌کند که از چپ و راست غارهای بی‌بُن دیگر بدان می‌پیوسته‌اند. بدیهی است که گفتهٔ امیر خسرو از هرگونه اصالتی خالی و درحقیقت به هم پیوستن دو روایتی است که پیش از وی نقل شده بوده است.

سومین دسته روایت‌ها که حکایت از فرو رفتن و ناپدید شدن بهرام در یک محیط مادی (آب یا باتلاق) می‌کند و اکثریت نیز با آنهاست، باز به دو قسمت غرقه شدن بهرام در آب و فرو رفتن وی در لای و لجن باتلاق منقسم می‌شوند: طبری و ثعالبی که قول او را با تفصیل بیشتری نقل می‌کند، جزء دسته اول، و مسعودی و یعقوبی جزء گروه دومند. باز ابوحنیفهٔ دینوری کوشیده است تا این دو روایت آخری را در یکدیگر بیامیزد. به گفتهٔ او اسب بهرام او را به باتلاق وسیعی برد و در آنجا غرق شد. اما بعد گوید به گفتهٔ مردم «دای مرج» در آنجا سوراخی است که «به آبهای راکدی که ژرفای آن معلوم نیست می‌پیوندد». با این حساب بهرام نخست در باتلاق فرو می‌رود و سپس «در آبهای راکدی که ژرفای آن معلوم نیست» غرق می‌شود و جسد او به دست نمی‌آید.

این محل غرق با ناپدید شدن بهرام کجاست؟ نظامی از آن سخن نمی‌گوید. فقط می‌گوید آن زمین‌ها را که مادر بهرام رخنه رخنه کرده بود هنوز به همان صورت باقی است. البته توقعی نیز از نظامی نباید داشت چون او شاعر داستان‌سراست نه مورخ. خوشبختانه دو نشانی دیگر در آثار سایر مورخان یافت می‌شود. یکی گفتهٔ ثعالبی است: بهرام... قصد شکار عازم ماه‌الکوفه کرد. وی گرچه این مطلب را از قول طبری نقل می‌کند اما در طبری فقط «ماه» آمده است و این کلمه در کتابهای جغرافیا مفید معنی دقیقی نیست چه در آن منابع ماه کوفه، ماه بصره و ماه نهاوند داریم. اما به گفتهٔ ثعالبی این نقطه «ماه‌الکوفه» بوده است. این نقطه بنا به نوشتهٔ «سرزمینهای خلافت شرقی» همان شهر دینور است که امروز اثری از آن باقی نیست. دینور در حدود ۲۵ میلی (۴۰ کیلومتری) مغرب کنگاور و ۶۰ میلی (۹۶ کیلومتری) جنوب صحنه واقع شده بوده و ظاهراً باید پس از یورش تیمور در قرن هشتم به کلی ویران شده و اثری از آن بر جای نمانده باشد. (۲۲)

قرینهٔ دوم، گفتهٔ ابوحنیفهٔ دینوری است که گوید جایگاه غرق بهرام در موضعی است که به اسم مادر بهرام [به] دای مرج معروف است و سپس وجه اشتقاق این کلمه را به دست می‌دهد: دای به زبان فارسی به معنی مادر است و مرج مرغزار را گویند. آنگاه تصریح می‌کند که «این داستان در میان مردم آن سرزمین مشهور است.»

در لغت‌نامهٔ دهخدا دو نقطه بدین نام، یا نامی شبیه بدان یاد شده است: یکی دای مرج که در وصف آن گوید: نام موضعی بوده است ظاهراً میان همدان و کاشان و آنجا مصاف افتاده است میان سلطان مسعود سلجوقی و المسترشد بالله

خلیفه عباسی، و مسترشد گرفتار لشکریان مسعود گشته و به مراغه افتاده و در این شهر به دست گروهی از ملاحده کشته شده است. (به نقل از مجمل‌التواریخ والقصص / ۴۵۳)

نقطه دیگر «دای مرگ» نام دارد: نام موضعی میان همدان و کرمانشاه، و بدین موضع جنگی افتاده است میان جلال‌الدین بن یونس وزیر الناصر لدین‌الله خلیفه عباسی و سلطان طغرل سلجوقی در ۵۸۳ هجری. (به نقل از اخبارالدولة السلجوقیه / ۱۷۷)

نکته جالب توجه این است که در لغت‌نامه مطالب مربوط به دای مرج با قید «ظاهراً» نقل شده اما در مورد نقل مطلب مربوط به دای مرگ اظهار تردید نشده است. به نظر این ضعیف، این دای مرج و دای مرگ یکی است و محل آن نیز در نزدیکی دینور، یعنی درست در راه فعلی میان همدان و کرمانشاهان است. بنابراین اگر روایت مربوط به غرق یا ناپدید شدن بهرام گور درست باشد باید این حادثه در محلی میان همدان و کرمانشاهان، در حوالی دینور اتفاق افتاده باشد. (۲۳)

*

اینک به ارزیابی مدارکی که تاکنون ارائه شده است پردازیم. در این مورد نیز باید نخست به روایت فردوسی توجه کرد:

تاکنون بر طبق مدارک متقن به اثبات رسیده است که فردوسی در نظم روایت‌های شاهنامه امانت کامل را رعایت کرده و تا آن حد در این کار دقت به خرج داده است که گاه شگفت‌انگیز می‌نماید. متن پهلوی بعضی نامه‌ها که در شاهنامه آمده و نیز بعضی داستانها (مانند یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان) خواننده کنجکاو در تطبیق این متون با مندرجات شاهنامه از تطبیق آن دو، و

امانت بی نظیر فردوسی به اعجاب می آید. بنابراین می توان گفت که استاد طوس در نقل روایت خویش کاملاً جانب امانت را رعایت کرده و آنچه را که در مآخذ وی بوده به درستی به نظم آورده است. مهمترین منبع فردوسی، خاصه در قسمت مربوط به تاریخ ساسانیان کتاب معروف خدای نامه است. و آن «نام تاریخی از سلاطین ایران بود که در زمان یزدگرد سوم تألیف شده است» (تاریخ ایران باستان: ۲۵۴۲/۳) و بعدها مآخذ شاهنامه فردوسی گردید (فرهنگ ایران باستان: ۳۶؛ یشتها: ۲۰۸). این کتاب به زبان عربی ترجمه شد (ابن‌الندیم) و مترجم آن ابن مقفع بود که آن را سیرالملوک نام داده است (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).^(۲۴)

گذشته از آن که خدای نامه سندی رسمی و متقن بوده، از دوران پادشاهی بهرام گور تا زمان تألیف آن بیش از دو قرن نمی گذشته است و با توجه به امانت فردوسی و اعتبار و اصالت منبع وی تا دلیلی محکم در دست نباشد، رد گفته‌های او بسیار دشوار است. با این حال قرینه محکم دیگری گفته‌های فردوسی را تأیید می کند و آن تاریخ حمزه اصفهانی است. وی که در نیمه دوم قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری می زیسته و مردی بسیار دقیق و موشکاف بوده در تاریخ خود ترجمه حالی بسیار مختصر از بهرام گور آورده است و در پایان آن چنین می نویسد:

«در ناوس (تابوت سنگی) بهرام به فرمان وی نوشتند: «چون در زمین نیرو یافتیم آثاری پسندیده از خود به جا گذاشتیم، اما بهره ما همین تنگنا بود و ما سکونت در آن [را] به یقین می دانستیم.»^(۲۵)

بنا بدین روایت بهرام می‌بایست دخمه و گوری داشته باشد تا بر تابوت وی - به فرمان او - چنین بنویسند و این روایت دقیقاً با آنچه فردوسی در شاهنامه آورده است تطبیق می‌کند.

روایت مهم دیگر، گفتار نظامی در هفت پیکر است. نظامی خود در آغاز کتاب دربارهٔ مدارک و منابع خود چنین گوید:

باز جستم ز نامه‌های مهان

که پراکنده بود گرد جهان

زان سخنها که تازی است و دری

در سواد بخاری و طبری

وز دگر نسخه‌ها پراکنده

هر دری در دفیتی آکنده

هر ورق کوفتاد در دستم

همه را در خریطه‌ای بستم

چون از آن جمله در سواد قلم

گشت سر جمله‌ام گزیده به‌هم

گفتمش گفتنی که پسندند

نه که خود زیرکان بر او خندند^(۲۶)

و در دنبال این گفتار می‌گوید که مقصود اصلی وی از سرودن داستان بهرام به نظم آوردن هفت داستانی بوده است که عروسان بهرام برای او باز می‌گویند.^(۲۷) اما خود در همان جا اعتراف کرده است که پیش از او فردوسی تاریخ شهریاران را به درستی نظم داده است:

هرچه تاریخ شهریاران بود
 در یکی نامه اختیار آن بود
 چابک اندیشه‌ای رسیده نخست
 همه را نظم داده بود درست
 مانده زان لعل ریزه لختی گرد
 هر یکی زان قراضه چیزی کرد^(۲۸)

در همین مقام باید یادآوری کرد که آثار نظامی، خاصه خسرو و شیرین و هفت پیکر او در غرب ایران و به‌ویژه در کرمانشاه و کردستان شهرتی تام دارد و خاص و عام مضمون داستانهای او را می‌دانند و بسیاری از مردم قسمتهای مهمی از این دو داستان را از بر دارند. در روزگار ما برای توجیه این مطلب چنین می‌گویند (و بنده این نکته را از زبان مردم آن سامان شنیده است) که به علت وجود کوه بیستون و مجسمه خسرو پرویز و شب‌دیز در طاق بستان و افسانه بریدن فرهاد کوه بیستون را به عشق شیرین، و خلاصه وجود آثار تاریخی مربوط به این داستانها مردم محل بدانها روی آورده و خواندن آنها را مورد توجه قرار داده‌اند. اما به گمان نویسنده این سطور قضیه کاملاً به‌عکس است. یعنی به‌علت شهرت قدیمی افسانه‌های خسرو و شیرین و بهرام گور در غرب ایران بوده که توجه مردم به داستانهای نظامی جلب شده است، همان‌گونه که سبب جاویدان ماندن شاهنامه و اقبال بی‌نظیر مردم ایران به داستانهای آن - گذشته از نبوغ و هنر بی‌مانند استاد طوس که بی‌شک در این اقبال سهمی داشته - آن بوده که مردم، هزاران سال پیش از فردوسی این داستانها را می‌دانسته و سینه به سینه برای

یکدیگر نقل می‌کرده و بدانها به عنوان میراث فرهنگی خویش عشق می‌ورزیده‌اند. خود فردوسی در شاهنامه در این باب گوید:

یکی نامه دیدم پر از داستان

پسندیده از دفتر راستان

فسانه کهن بود و منثور بود

طبایع ز پیوند او دور بود

گذشته بر او سالیان دو هزار

گر ایدون که برتر نیاید شمار^(۲۹)

بدین ترتیب شاعر در دوران نظم شاهنامه (۴۰۰-۳۶۵ هـ. ق.) تصریح می‌کند که اگر بر این داستانها بیش از دو هزار سال نگذشته باشد کمتر نگذشته است و یکی از اسرار محبوبیت فوق‌العاده شاهنامه همین حسن انتخاب فردوسی در گزینش داستانهایی است که مردم آنها را در طی هزاره‌ها در گنجینه حافظه خود نگاهداری کرده بوده‌اند.

مقصود از این مقدمات مفصل این است که آنچه نظامی درباره درگذشت بهرام گور یاد می‌کند، اگر هم مدرک کتبی داشته باشد (که شاعر به ابهام از آن سخن می‌گوید) باز از روی روایات شفاهی و آنچه بر زبان مردم جاری بوده گردآوری شده است. این مطلب در مورد گفته طبری و پیروان او نیز صدق می‌کند زیرا اگرچه طبری مورخی سخت دقیق و امین است و خود به علت تربیت دینی و سختگیری و دقتی که در گردآوری احادیث و روایتهای دینی داشته در آنچه گرد آورده تصرفی نکرده است، اما سراسر تاریخ او، درست مانند تفسیرش پر از روایتهای اشخاص است و مؤلف سلسله سند روایتهای خویش را در تمام ابواب

و فصول یاد می‌کند و خلاصه در تدوین تاریخ خود همان روشی را به کار می‌برد که در گردآوری و تدوین احادیث و مدارک دینی معمول به علمای عصر بوده است. بنابراین، ظاهراً و بنا بر قراین و امارات موجود گفته‌ او هم به روایت‌های شفاهی محلی باز می‌گردد.

گمان می‌رود که با توجه بدانچه تاکنون مذکور افتاد، زیاده حاجتی به ارزیابی دیگر مورخان عربی‌نویس که کم و بیش از روش طبری پیروی کرده‌اند نباشد. با این حال فرو گذاشتن یک نکته را روی نیست و آن این است:

در میان تمام روایت‌هایی که مذکور افتاد، دو روایت بسیار کوتاه (از آن مسعودی و یعقوبی) و یک روایت نسبتاً مفصل‌تر (از آن ابوحنیفه دینوری) حاکی از فرو رفتن بهرام در باتلاق و ناپدید شدن اوست. چنان که می‌دانیم هیچ‌یک از این کتابها در ایران چنان شهرت عامی نداشته‌اند که مردم اعم از عارف و عامی گفته‌ ایشان را دهان به دهان و سینه به سینه باز گویند، بلکه خواص و اهل علم نیز، جز در قرون بسیار متأخر، بدان منابع دسترسی نداشته‌اند. بنابراین چگونه گفته‌ ایشان چنین شهرتی یافته است؟

حقیقت آن است که در این مقام نیز به نظر بنده باید قضیه را وارونه تصور کرد: ابوحنیفه و مسعودی و یعقوبی گفته‌ خود را از آنچه در بین مردم، خاصه بومیان غرب ایران شهرت داشته گرفته‌اند، و این روایت‌ها همچنان در میان مردم دوام داشته تا سینه به سینه به مؤلفان کتابهای فارسی و تاریخ دبستانی پنجاه و چند سال قبل رسیده و در آنها منعکس شده است.



در میان این بحث، جای آن است که سؤالی دیگر مطرح شود: با وجود شهرت بی‌مانند شاهنامه فردوسی، و با استقبال دائمی که مردم ایران از حماسه کوه‌پیکر استاد طوس کرده‌اند و می‌کنند و با آن که داستانهای شاهنامه، پیش و پس از تدوین و به نظم آمدن آن به همت بزرگ استاد خراسان همواره در محافل و مجالس خوانده و باز گفته می‌شده، چگونه است که روایت شاهنامه درباره مرگ بهرام گور، حتی در نظر خواص، به طاق نسیان نهاده شده و روایتی دیگر که در منابعی به مراتب ناشناخته‌تر از شاهنامه آمده چنین شهرت یافته است؟ و آیا این واقعیت با آنچه درباره قبول عام شاهنامه از سوی مردم مذکور افتاد منافات ندارد؟

در جواب این پرسش باید گفت که سنت جاری در مجالس نقالی و شاهنامه‌خوانی این است که قصه‌خوانان داستانهای شاهنامه را تا پایان داستان رستم و اسفندیار بیش نقل نمی‌کنند و به ندرت تا صحنه کشته شدن رستم پیش می‌روند.

پس از مرگ رستم در شاهنامه داستان فرمانروایی بهمن و فرزندان او، و سپس قصه اسکندر به ترتیبی که با واقعیات تاریخی منطبق نیست و گفتگو در آن به فرصتی دیگر نیاز دارد یاد شده است. پس از آن فصلی کوتاه در باب اشکانیان آمده و سرانجام شاهنامه وارد قسمت تاریخی خود، شرح فرمانروایی ساسانیان، می‌شود.

داستان اسکندر، به احتمال قوی از عصر صفوی و اوج گرفتن تبلیغ مذهبی در مجامع از روی متنی دیگر معروف به اسکندرنامه منوچهر حکیم در قهوه‌خانه‌ها گفته می‌شده است. اما این اسکندرنامه، و داستان این اسکندر، بجز

چند صفحه نخستین آن به کلی مجعول و ظاهراً برساخته از روی رموز حمزه است و هیچ ربطی با شاهنامه و اسکندرنامه‌های دیگر ندارد. اما قسمت مربوط به ساسانیان، و حتی بخشهای افسانه‌آمیز آن (مانند داستان کرم هفتواد) هیچ‌وقت در قهوه‌خانه‌ها گفته نمی‌شده و تا آنجا که نویسنده این سطور تحقیق کرده است نه تنها هیچ‌یک از نقالان این قسمت را برای مردم باز نگفته‌اند، بلکه اغلب خود نیز این بخش را مطالعه نکرده و از استاد خویش فرا نگرفته‌اند.^(۳۰)

شاید آن عبارت معروفی که در مقام کاستن قدر زحمت فردوسی به محمود غزنوی نسبت داده شده است که: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و...» کاشف از این حقیقت باشد که حتی در روزگار فردوسی نیز باز گفتن روایات ملی با انجام سرگذشت رستم پایان می‌یافته و این سخن - اگر انتساب آن به محمود درست باشد - با اطلاع از رسم جاری قصه‌خوانان (یا به قول بیهقی محدثان) بر زبان وی جاری شده است. در هر صورت ناآگاهی مردم از داستان بهرام همان اندازه است که از داستان اردشیر و شاپور و یزدگرد و قباد و انوشیروان و هرمز و خسرو پرویز... در این میان تنها بعضی روایتهای محلی مختصر، به مناسبت‌های تاریخی یا جغرافیایی در حفظ مردم محل باقی می‌مانده و رفته‌رفته شهرت می‌یافته است.^(۳۱)

*

شاید بهرام گور آخرین پادشاه ساسانی است که به مناسبت داشتن صفات و خصلت‌های فوق‌العاده، از قلمرو تاریخ وارد عرصه افسانه شده است. آنچه تاکنون گفته آمد درباره مرگ او بود. اما زندگی پرحادثه‌اش نیز بدان می‌ارزد که مروری تازه در آن صورت گیرد.

شهرت بهرام و نیز تشابه لفظی گور (گور خر) و گور (قبر) که البته اهل ادب می‌دانند اولی با یای مجهول و دومی با یای معروف است موجب انگیختن مضامین زیبا در شعر فارسی شده است. اما در این گفتار مجال یاد کردن آنها نیست و فقط به چند بیت معدود که مستقیماً به «گور بهرام گور» مربوط می‌شود اشاره می‌کنیم:

شیخ اجل سعدی در گلستان آورده است:

حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟ گفت آن که
را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست...

نبنشته است بر گور بهرام گور

که دست کرم به ز بازوی زور^(۳۲)

آنچه سعدی در این مقام آورده بی‌رابطه با سخنی که از بهرام در تاریخ حمزه نقل شده است نیست.

خواجه حافظ راست:

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش^(۳۳)

کریستن سن در کتاب خود «ایران در زمان ساسانیان» در مقام بحث از

بهرام گور به این رباعی منسوب به خیام اشاره کرده است:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت^(۳۴)

نیز تا آنجا که بنده دیده است وی تنها مؤلفی است که به اختلاف روایت‌ها در مرگ بهرام برخورد کرده و به اختصار تمام بدان اشاره کرده است. منتهی وی به سلیقه محققان فرنگ، شایعه ناپدید شدن بهرام را چنین توجیه می‌کند:

«ممکن است که مرگ شاه پیروز (پسر یزدگرد و نواده بهرام) در خندق^(۳۵) در پدید آمدن این افسانه (یعنی ناپدید شدن بهرام گور) موثر باشد و این مطلب بر اثر تداعی معانی قابل توجیه باشد.»^(۳۶)

به نظر بنده این داوری دارای اعتبار چندانی نیست و کمتر ممکن است که کشته شدن نواده‌ای بسیار ناشناخته‌تر از نیای خویش در میدان جنگ به علت فرو رفتن در گودالی که روی آن را با خس فرو پوشانده‌اند الهام‌بخش پدید آمدن افسانه ناپدید شدن بهرام در غار یا چاه آب یا باتلاق باشد. واپسین سخن این که اگرچه از شعرهای سعدی و خیام چنین برمی‌آید که بهرام را گوری بوده است و از بیت خواجه خلاف آن استنباط می‌شود، اما تمام آنها از مقوله الهام و مضمون‌سازی شاعرانه است و از نظر تاریخی نمی‌توان بدانها استناد کرد.

استراسبورگ، شنبه ۱۳ آذرماه ۱۳۶۱

چهارم نوامبر ۱۹۸۳

یادداشتها:

۱. کتاب سوم ابتدایی، از طرف وزارت معارف طبع و نشر شده، طهران ۱۳۰۸، ص ۱۹۸.
۲. تاریخ ایران، برای تدریس در سال پنجم و ششم ابتدایی، چاپ اول، طهران ۱۳۰۹، مطبوعه روشنایی، ص ۲۹. درضمن تاریخ وفات یا ناپدید شدن بهرام در دایرة المعارف فارسی و لغت‌نامه و فرهنگ معین (در دو مأخذ اخیر به نقل از دایرة المعارف فارسی) سال ۴۳۸ میلادی یاد شده است.

۳. فردوسی، شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی، ۴۴۷/۷.
۴. همان مأخذ، ۴۵۱/۷.
۵. همان مأخذ، ۴۵۲/۷-۴۵۳.
۶. یکران و نوند (به فتح اول و دوم) هردو به معنی اسب تیزتک است.
۷. وشاق به ضم یا کسر اول کلمه‌ای است ترکی، به معنی غلام و نوکر و از شعر نظامی برمی‌آید که این کلمه به غلامان خردسال و گاه نابالغ اطلاق می‌شده است.
۸. کیخسرو در غار پنهان شد. از این جهت شاعر گنج وجود بهرام را به کیخسرو مانند کرده است. (توضیح شادروان وحید دستگردی)
۹. کریچه (به ضم اول) خانه کوچکی است که از نی و چوب بر کنار کشتزار سازند و اینجا مراد همان غار است.
۱۰. نظامی، هفت پیکر، تصحیح مرحوم وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۴، صص ۵۲-۳۴۹.
۱۱. مراد از این «ماه» آبدایی نزدیک کوفه است و این مطلب در روایتی دیگر تصریح شده است.
۱۲. ابی‌جعفر محمدبن جریر الطبری، تاریخ الرسل والملوک، به اهتمام دوخویه، سری اول، لندن ۱۹۶۴.
۱۳. تاریخ بلعمی، تصحیح شادروان ملک‌الشعراء بهار، به اهتمام مرحوم پروین گنابادی، تهران ۱۳۴۱، ص ۹۵۰.
۱۴. به حساب مسعودی بهرام باید در ۴۳ سالگی درگذشته باشد و حال آن که باقی مورخان سن او را در وقت مرگ شست و سه یا دست کم شست سال نوشته‌اند.
۱۵. مسعودی، مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، به تصحیح شارل پلا، بیروت ۱۹۶۶، ۳/۳-۳۰۲.
۱۶. شاهنامه‌ی ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، تهران ۱۳۲۸، ص ۲۷۲.
۱۷. ابوحنیفه دینوری، اخبارالطوال، ترجمه شادروان صادق نشأت، تهران ۱۳۴۶، ص ۲-۶۱.
۱۸. مدت پادشاهی بهرام را بیشتر مورخان بیست و سه سال نوشته‌اند با این حال گویا اندکی کمتر از نوزده سال بوده است.
۱۹. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۴۲، ص ۲۰۰.
۲۰. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، زین‌الآخبار، به اهتمام عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۸.
۲۱. هشت بهشت و هفت پیکر، رساله نویسنده این سطور به مناسبت کنگره بین‌المللی هفتصدمین سالگرد ولادت امیرخسرو، از انتشارات مجله هنر و مردم، تهران ۱۳۵۵، ص ۶۶.

۲۲. برای کسب اطلاع بیشتر درباره دینور رجوع شود به: لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمد عرفان، تهران ۱۳۳۷، صص ۲۰۴-۲۰۵.

۲۳. در روزگار جوانی وقتی سفری بیست روزه به کرمانشاهان اتفاق افتاد و در طی آن همراه تنی چند از دوستان برای تفریح به محلی در چند فرسخی شهر رفتیم، آن جایگاه را خدر زنده (Khidirzindih) می خواندند و در توضیح آن می گفتند که مقصود «خضر زنده» است. ناحیه ای بود بسیار سرسبز و باطراوت و سبزی آن را به حضرت خضر پیغمبر نسبت می دادند. آب این ناحیه از چشمه ای بسیار بزرگ تأمین می شد که در مخرج آن گودالی وسیع و عمیق با ماهیان بسیار وجود داشت. مردم محل می گفتند هیچ کس عمق این گودال را نمی داند و تاکنون بسیار کسان برای رسیدن به تک آن تلاش کرده و توفیقی نیافته اند. مردم ماهی های آن آب را نیز نمی گرفتند و این کار را موجب گناه و از میان رفتن برکت زندگی میدانستند. چون سالها از آن روزگار گذشته و اکنون به مراجع دقیق و مردم محل دسترسی ندارم، حتی فاصله تقریبی آن از کرمانشاهان و نیز موضع آن ناحیه را به خاطر ندارم. در لغت نامه نیز چنین نامی نیامده است. اما درباره دهی به نام خدرآباد چنین توضیح داده شده است:

خدرآباد: دهی است از دهستان دینور، بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان، واقع در بیست و پنج هزار گزی شمال باختری صحنه و یک هزار گزی باختر شوسه کرمانشاه به سنقر، این ناحیه در دامنه کوه واقع و هوايش سرد و دارای ۷۵ تن سکنه می باشد که کردی و فارسی زبانند. آب آن رودخانه کرتویچ است. اهالی آن به کشاورزی گذران می کنند و محصولاتش، غلات و حبوبات و توتون می باشد (به نقل از جلد پنجم فرهنگ جغرافیایی ایران). به قرینه می توان حدس زد که این ناحیه نیز با دای مرج و دای مرگ اگر یکی نباشد بسیار بدان نزدیک است. فقط تحقیق محلی است که می تواند نشان دهد آیا روایت غرق و ناپدید شدن بهرام در این صفحات در افواه مردم جاری است یا نه.

۲۴. لغت نامه، خدای نامه.

۲۵. حمزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان (ستی ملوک الارض والانبیاء)، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۶، ص ۵۳.

۲۶. نظامی، هفت پیکر، به تصحیح شادروان وحید دستگردی، چاپ دوم، ۱۷.

۲۷. دیر این نامه را چو زند مجوس جلوه زان داده ام به هفت عروس

تا عروسان چرخ اگر یک راه در عروسان من کنند نگاه

آخر از هفت خط که یار شود

نقطه‌ای بر نشان کار شود

(همان مأخذ، همان صفحه)

۲۸. همان مأخذ، ص ۱۶.

۲۹. این بیتها را از حافظه نقل کرده‌ام و فعلاً به نشان درست آن در شاهنامه دسترس ندارم، اما مطمئنم که اگر با متن اصلی اختلافی داشته باشد بسیار اندک است.

۳۰. نزدیک ده سال پیش یکی از همین قصه‌خوانان برای بنده گفت که یکی از امیران ارتش که به شاهنامه و داستانهای آن عشق می‌ورزید مرا به خانه خود دعوت کرد و به مناسبتی از من درخواست که داستان بهرام گور را برای او به شیوه قصه‌خوانان تقریر کنم، اما من در جواب او گفتم که هرگز این قسمت را نخوانده‌ام و قادر به گفتن آن نیستم.

۳۱. مانند داستان شیرین و فرهاد در غرب ایران. مثالی دیگر از این دست: حاجی پیرزاده در سفرنامه خود در راه بین آباد و شیراز به محلی می‌رسد که آن را کوشک زر خوانند و در شرح آن گوید: «زمین کوشک زر بسیار سبز و خرم و چمنهای با خضارت و آب گوارا دارد و می‌گویند کوشک زر یکی از مقامهای هفت‌گنبد بهرام گور بوده که گنبد زرد در این موقع کوشک زر بوده...» (سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۱، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۴۹، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۹).

در لغت‌نامه درباره کوشک زر آمده است: دهی از دهستان شهر میان است که در بخش مرکزی شهرستان آباد واقع است و ۱۵۰ تن سکنه دارد. در نزدیکی این ده خرابه‌هایی از عهد ساسانیان وجود دارد این ده را قصر زر نیز می‌گویند. (به نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

نیز پیرزاده در هنگام گفتگو از قریه فراش‌بند می‌نویسد: در اطراف و جلگه فراش‌بند خیلی آثار آبادی و عمارت دیده می‌شود و بعضی آثار گنبدها دیده شد که می‌گویند هفت گنبد بهرام همین گنبدها بوده است. (همان مأخذ، ص ۱۰۲)

سفرنامه پیرزاده در حدود صد سال پیش از این نوشته شده است. استاد شادروان محمدتقی مصطفوی نیز در اقلیم پارس (چاپ تهران ۱۳۴۳، از انتشارات انجمن آثار ملی) همین شایعه را تأیید کرده است: «در ابتدای دشت ویرانه قلعه‌هایی هست که به نام کوشک زر خوانده می‌شود و چنین شهرت دارد که این محل بقایای همان هفت گنبد معروف بهرام گور است...» (ص ۳۲۷).

بدیهی است که این روایات از قدیم در محل وجود داشته و بدانچه نظامی در هفت پیکر آورده

است ارتباطی ندارد.

۳۲. سعدی، گلستان، آخرین حکایت باب دوم در سیرت پادشاهان.

۳۳. دیوان حافظ، به اهتمام مرحومان محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۱۸۸، غزل شماره ۲۷۸.
۳۴. Arthur Christensen, l'Iran sous les Sassanides, 2 eme edition, Copenhague 1944, p. 282
۳۵. شاهنامه، چاپ اتحاد شوروی، ۱۵/۸-۱۶.
۳۶. کریستن سن، همان چاپ، همان صفحه.